

«ایران» به مثابه «ابرواقعیت»

کامران علمدهی

روزنامه‌نگار

چند روز پیش درگیر ماجرای قتل دو نفر شده بودم. ابتدا فکر کردم چقدر مدرک جرم علیه من وجود دارد و آیا راه گریزی هست که احساس کردم تلفن همراهم در جیبم است. یخ کردم و گفتم پس نمی‌توانم حضورم را کتمان کنم. بعد از خودم پرسیدم آیا آخرین تماس‌های دو قربانی با من بوده که دیدم بعله! چند دقیقه‌ای با یکی از آنها صحبت کرده بودم. از اثر انگشت تا شماره پلاک و دوربین‌های مداربسته محل جنایت را یکی یکی بررسی کردم و دیدم نه نمی‌توان کاری کرد؛ من متهمم. متهم به قتل!

چند ثانیه بعد یکی از دو قربانی بلند شد و در حالی که تاحدودی خوشحال شده بودم به دنبال راهی می‌گشتم تا ثابت کنم من قاتل آن یک نفر نیستم، همان‌طور که دلشوره عجیبی گرفته بودم با خودم مرور کردم؛ حالا عنوان اتهامی من مباشر می‌شود یا معاونت در جنایت؟ آیا می‌توانم از خانواده قربانی رضایت بگیرم؟ دلایلم برای برائت کافی است؟ خدا خدا کردم که ای کاش خواب باشد که به یکباره از خواب پریدم و خوشحال شدم که همه اینها خواب بوده. خوابی ۶۰ ثانیه‌ای که مرز آن یک چشم برهم زدن بود...

هشت سال قبل بعد از ۱۵ سال کار در حوزه فرهنگی به حوزه حوادث و حقوقی نقل مکان کردم. تغییر حوزه در روزنامه‌نگاری کار عجیب و پچیدهای نیست، اما برای منی که سال‌ها در آن حوزه کار کرده بودم تا حد زیادی آزردهنده بود، اما نکته‌ای که این دو حوزه را برایم متمایز کرد، واقعیت و چیزی فراتر از واقعیت بود. سال‌ها در حوزه فرهنگ و هنر وقتی با شخصیت‌های داستانی فانتزی و به اصطلاح شسته‌رفته مواجه می‌شدم و همذات‌پنداری می‌کردم، در یک برهه چندساعته می‌شد آن را به دست فراموشی سپرد. وقتی یک شخصیت ناجور را از پرده نقره‌ای یا جعبه جادویی و حتی روی صحنه تئاتر می‌دیدم، نهایت ماندگاری آن در ذهنم شاید چند روز بود اما وقتی وارد حوزه حوادث شدم دیگر شخصیت‌های قصه ما خیالی و رتوش

شده نبودند. دیگر نه صحنه‌ای وجود داشت که شخصیت‌های آن بخواهند با پایان نمایش رورانس بروند و نه تیتراژی که با بالا آمدن آن نورها روشن شوند و سوت و دستی به صدا درآیند. صحنه ما در حوزه حوادث و حقوقی روشن نیست و به تعبیر «ژان بودریار» جامعه‌شناس، فیلسوف و نظریه‌پرداز پسامدرنیته شخصیت‌ها و داستان‌ها واقعیت حاد یا ابرواقعیت است. واقعیت حاد مفهومی است برای توصیف راهی که آگاهی انسانی، واقعیت را در دنیایی که انبوه رسانه‌ها قادرند به هر اتفاق یا تجربه اصیل شکل دهند یا آن را فیلتر کنند، درک می‌کند. ما در حوزه حوادث همواره با نوعی ابرواقعیت‌ها روبه‌رویم. دیگر نمی‌توان با شخصیت‌های واقعی و فراواقعی داستان‌ها همذات‌پنداری کرد و آسیب ندید. آسیبی که از محتاط شدن شخصی در امور روزمره زندگی تا خواب‌ها و کابوس‌های ۶۰ ثانیه‌ای من را درگیر واقعیت‌های درون و بیرون حوزه کاری‌ام کرده است. خواب‌هایی که آرزو می‌کنیم برای هیچ‌کس به واقعیت تبدیل نشود.

دیگر نه صحنه تئاتر با نورهای پروژکتوری وجود دارد و نه ریموت کنترلی که هر وقت بخواهم به آن شروع و پایان دهم. شروع و پایان در کار ما منوط به بخشش‌ها و عدم گذشت‌هاست. اول و آخر حوزه ما باورها و خشم‌ها و اشک‌ها و ناله‌هاست و در نهایت آخر واقعیت‌ها است.

و اما اگر عشق به کار و همین‌طور درس‌های بزرگی که در خانه دومم «روزنامه ایران» نبود، بی‌تردید حالا نمی‌توانستم این مسیر پریپیچ و خم روزنامه‌نگاری را با اشتیاق هرچه بیشتر ادامه دهم. خانه‌ای که همه مایی که سال‌هاست در آن درس می‌گیریم و می‌آموزیم برای‌مان محترم است و دوست داشتنی. خانه‌ای که در طول بیش از یک‌دهه‌ای که در آن حضور داشته‌ام، همواره با فراز و نشیب‌هایی همراه بوده و حالا هم که امروز در آستانه سی‌ویکمین سالگرد و میلاد آن است، همانند یک عضو خانواده برای برقراری و سربلندی و مانا ماندن «ایران» مان تلاش می‌کنیم.



اگر عشق به کار و همین‌طور درس‌های بزرگی که در خانه دومم «روزنامه ایران» نبود، بی‌تردید حالا نمی‌توانستم این مسیر پریپیچ و خم روزنامه‌نگاری را با اشتیاق هرچه بیشتر ادامه دهم

دست نگهداریم؛ درست است که خبرنگار صفحه حوادث

هستیم اما نویسنده اخبار خوب هم بودیم، اخبار بخشش؛ یادم می‌آید مادری اصرار زیادی به قصاص قاتل پسرش داشت و با یک خواب، نظرش عوض شد. از او پرسیدم خوابت چه بود؟ گفت: سه بار خواب دیدم که قرآن به دست دارم و سوره توبه را می‌خوانم. آزادی مردی که حتی اسمش را هم نمی‌دانست چرا که کرو لال بود و محکوم به قتل بعد از سال‌ها، یا...

اخبار به اندازه ورق زدن روزنامه‌ها، آنها هم ورق می‌خورند و هر کدام جای دیگری را می‌گیرند، اما آنچه تأثیرشان در ذهن و یادها می‌ماند اثرات مثبت حوادثی است که باعث می‌شد شخصی با خواندنش از ارتکاب جرمی دست بردارد، پدری با دیدن

خبر بخشش، از قصاص قاتل پسرش چشم‌پوشی کند، مادری با خواندن خبر اهدای عضو، برگه اهدای عضو فرزندش را امضا کند، سارقی توبه کند و دور خلاف را خط بکشد زمانی که همدستانش را می‌بیند دستبند به دست و پایند به پا تیتیر یک صفحات حوادث شده‌اند.

درست است که خبرنگار جنایی مدام در معرض تهدید و توهین و استرس و فشار است، اما اگر یک گزارش در طول سال‌های کاری‌ام در زندگی دیگران مؤثر بوده و باعث شده باشد که مادری به فرزندش برسد یا خلافاکاری دور خلاف را خط بکشد، به نظرم جبران تمام بی‌خوابی‌ها، غصه‌ها و تلخی شده است.

